

¹⁶ و واقع شد که چون ما به محلّ نماز می‌رفتیم، کنیزی که روح تَقَالَ داشت و از غیگویی منافع بسیار برای آقایان خود پیدا می‌نمود، به ما برخورد. ¹⁷ و از عقب پولس و ما آمده، ندا کرده، می‌گفت که: این مردمان خدام خدای تعالی می‌باشند که شما را از طریق نجات اعلام می‌نمایند. ¹⁸ و چون این کار را روزهای بسیار می‌کرد، پولس دلتنگ شده، برگشت و به روح گفت: تو را می‌فرمایم به نام عیسی مسیح از این دختر بیرون بیا. که در ساعت از او بیرون شد. ¹⁹ اما چون آقایانش دیدند که از کسب خود مأیوس شدند، پولس و سیلاس را گرفته، در بازار نزد حکام کشیدند. ²⁰ و ایشان را نزد والیان حاضر ساخته، گفتند: این دو شخص شهر ما را به شورش آورده‌اند و از یهود هستند، ²¹ و رسومی را اعلام می‌نمایند که پذیرفتن و بجا آوردن آنها بر ما که رومیان هستیم، جایز نیست. ²² پس خلق بر ایشان هجوم آوردند و والیان جامه‌های ایشان را کنده، فرمودند ایشان را چوب بزنند.

پولس و سیلاس در زندان فیلیپی

²³ و چون ایشان را چوب بسیار زدند، به زندان افکندند و داروغه زندان را تأکید فرمودند که ایشان را محکم نگاه دارد. ²⁴ و چون او بدین‌طور امر یافت، ایشان را به زندان درونی انداخت و پایهای ایشان را در کنده مضبوط کرد.

²⁵ اما قریب به نصف شب، پولس و سیلاس دعا کرده، خدا را تسبیح می‌خواندند و زندانیان ایشان را می‌شنیدند. ²⁶ که ناگاه زلزله‌ای عظیم حادث گشت به‌حدّی که بنیاد زندان به جنبش درآمد و دفعهٔ همهٔ درها باز شد و زنجیرها از همه فرو ریخت. ²⁷ اما داروغه بیدار شده، چون درهای زندان را گشوده دید، شمشیر خود را کشیده، خواست خود را بکشد زیرا گمان برد که زندانیان فرار کرده‌اند. ²⁸ اما پولس به آواز بلند صدا زده، گفت: خود را ضرری مرسال زیرا که ما همه در اینجا هستیم. ²⁹ پس چراغ طلب نموده، به اندرون جست و لرزان شده، نزد پولس و سیلاس افتاد. ³⁰ و ایشان را بیرون آورده، گفت: ای آقایان، مرا چه باید کرد تا نجات یابم؟ گفتند: به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه‌ات نجات خواهید یافت. ³² آنگاه کلام

¹ و به دِزبه و لِسْتَره آمد که اینک، شاگردی تیموتاؤس نام آنجا بود، پسر زن یهودیه مؤمنه لیکن پدرش یونانی بود. ² که برادران در لِسْتَره و ایقونیّه بر او شهادت می‌دادند. ³ چون پولس خواست او همراه وی بیاید، او را گرفته مختون ساخت، به سبب یهودیانی که در آن نواحی بودند زیرا که همه پدرش را می‌شناختند که یونانی بود. ⁴ و در هر شهری که می‌گشتند، قانونها را که رسولان و کشیشان در اورشلیم حکم فرموده بودند، بدیشان می‌سپردند تا حفظ نمایند. ⁵ پس کلیساها در ایمان استوار می‌شدند و روز بروز در شماره افزوده می‌گشتند.

پولس سر به سمت مکادونیه در اروپا و ایمان لیدیه

⁶ و چون از قَرَبَجَه و دیار غَلاطیه عبور کردند، روح‌القدس ایشان را از رسانیدن کلام به آسیا منع نمود. ⁷ پس به میسیا آمده، سعی نمودند که به بطینیا بروند، لیکن روح عیسی ایشان را اجازت نداد. ⁸ و از میسیا گذشته به تروآس رسیدند. ⁹ شبی پولس را رؤیایی رخ نمود که شخصی از اهل مکادونیه ایستاده، بدو التماس نموده گفت: به مکادونیه آمده، ما را امداد فرما. ¹⁰ چون این رؤیا را دید، بی‌درنگ عازم سفر مکادونیه شدیم، زیرا به یقین دانستیم که خداوند ما را خوانده است تا بشارت بدیشان رسانیم.

¹¹ پس از تروآس به کشتی نشستیم، به راه مستقیم به ساموتراکی رفتیم و روز دیگر به نیاپولیس. ¹² و از آنجا به فیلیپی رفتیم که شهر اوّل از سرحدّ مکادونیه و گلونیه است و در آن شهر چند روز توقف نمودیم. ¹³ و در روز سَبْت از شهر بیرون شده و به کنار رودخانه جایی که نماز می‌گذاشتند، نشسته با زنانی که در آنجا جمع می‌شدند سخن رانیدیم. ¹⁴ و زنی لیدیه نام، ارغوانفروش، که از شهر طیاتیرا و خادپرست بود، می‌شنید که خداوند دل او را گشود تا سخنان پولس را بشنود. ¹⁵ و چون او و اهل خانهاش تعمید یافتند، خواهش نموده، گفت: اگر شما را یقین است که به خداوند ایمان آوردم، به خانهٔ من درآمده، بمانید. و ما را الحاح نمود.

شفای کنیز به روح تَقَالَ در فیلیپی

خداوند را برای او و تمامی اهل بیتش بیان کردند.³³ پس ایشان را برداشته، در همان ساعت شب زخمهای ایشان را شست و خود و همه کسانش فی الفور تعمید یافتند.³⁴ و ایشان را به خانه خود درآورده، خوانی پیش ایشان نهاد و با تمامی عیال خود به خدا ایمان آورده، شاد گردیدند.

³⁵ اما چون روز شد، والیان فرّاشان فرستاده، گفتند: آن دو شخص را رها نما.³⁶ آنگاه داروغه پولس را از این سخنان آگاهانید که والیان فرستاده‌اند تا رستگار شوید.

پس الآن بیرون آمده، به سلامتی روانه شوید.³⁷ لیکن پولس بدیشان گفت: ما را که مردمان رومی می‌باشیم، آشکارا و بی حجت زده، به زندان انداختند. آیا الآن ما را به پنهانی بیرون می‌نمایند؟ تئ، بلکه خود آمده، ما را بیرون بیاورند.³⁸ پس فرّاشان این سخنان را به والیان گفتند و چون شنیدند که رومی هستند بترسیدند.³⁹ و آمده، بدیشان التماس نموده، بیرون آوردند و خواهش کردند که از شهر بروند.⁴⁰ آنگاه از زندان بیرون آمده، به خانه لیدیه شتافتند و با برادران ملاقات نموده و ایشان را نصیحت کرده، روانه شدند.